

به مناسبت انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر آغازگردوران جدیدی در تاریخ بشریت است. از آن پس هیچ رخداد مهم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست که به نحوی متأثر از این رخداد تاریخی نباشد. این انقلاب در واقع دومین فاز انقلاب روس علیه نظام تزاری پس از انقلاب فوریه است. انقلاب در 7 نوامبر سال 1917، تقویم قدیم(گرگورین) و مطابق با 25 اکتبر همان سال به تقویم جدید(ژولین) پیروز شد و با سرنگون ساختن حکومت بورژوایی کرنسکی، قدرت سیاسی به دست حزب کمونیست روسیه (بلشویک) و متحدانش افتاد. در گذار انقلاب از مرحله بورژوایی به مرحله سوسیالیستی، لنین نقش اساسی داشت، زیرا بسیاری از بلشویک ها هنوز در فکر تشکیل "دولت موقت انقلابی" با دولت بورژوایی کرنسکی بودند. در میان رهبران بلشویک این لنین بود که در مقاله معروف خود تحت عنوان "ترهای آوریل"، با تحلیل دیالکتیکی از روند انقلاب، به درستی شرایط سیاسی را برای ادامه انقلاب به سوی سوسیالیسم فراهم دیده بود. البته تاریخ نویسان بورژوا و عناصر ضد کمونیست، در همان ابتدا کوشیدند کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک ها را "کودتا"ی لنین و بلشویک ها اعلام کنند. در حالی که انقلاب سوسیالیستی توسط توده های کارگر، دهقان و سربازان انجام گرفت. دولت کرنسکی نه تنها از حل معضلات اقتصادی و اجتماعی، بویژه پایان دادن به جنگ، ناتوان بود بلکه با حفظ نظام سرمایه داری در واقع نظام کهنه را ادامه می داد.

شاید خالی از فایده نه باشد چنانچه در این جا به قیام مردم ایران علیه نظام شاهی در سال 1979 و مقایسه آن با چگونگی تکامل انقلاب در روسیه بپردازیم. البته تفاوت های عظیمی از نظر سیاسی و سازماندهی میان انقلاب 1917 روسیه با قیام زحمت کشان ایران در سال 1979 وجود دارد که چنین مقایسه ای را مشکل می سازد. با این همه مراد نویسنده از این مقایسه صرفاً تأکید بر هشیاری و کوشش های لنین برای سپری کردن مرحله بورژوایی انقلاب و سازماندهی گذار به مرحله سوسیالیستی است که ما این هشیاری و درایت را در مدعیان کمونیسم در جنبش 1979 نمی بینیم. نه تنها این بلکه همانطور که می دانیم اغلب این جریانات به دنبال جمهوری اسلامی خمینی افتادند، در حالی که شرایط مادی و سیاسی برای ادامه انقلاب فراهم بود.

نتیجه انقلاب اکتبر برقراری حکومت شورایی متشکل از شوراهای سربازان، کارگران و دهقانان بود. همه تصمیم های سیاسی، اقتصادی و نظامی از طریق این شوراها انجام می گرفت. در همان ابتدا، علاوه بر تغییرات اساسی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بسود کارگران، دهقانان و زحمت کشان، حکم اعدام نیز ملغی گردید(هرچند برای مدتی و این نشان می دهد که بلشویک ها و بطور کلی کمونیست ها مخالف اعدام بودند)، موقعیت اجتماعی و حقوقی زنان بطور رادیکال تغییر یافت(بلشویکها بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی حتی از آنچه رفرمخواهان لیبرال ممکن بود تصور کنند، فراتر رفتند). در دسامبر 1917، دو حکم مختصر کلیسا را از هرگونه دخالت در امور خانواده ممنوع کرد و ازدواج مدنی را جانشین ازدواج شرعی نمود و طلاق را به خواست هرکدام از طرفین ممکن ساخت. در سال 1918، قوانین مشخص و کاملی در مورد خانواده باجرا درآمد و در سال 1927، قوانین بازهم رادیکالتری جای آنها را گرفت. این قوانین در زمان خود، پیشرفتهترین و مدرنترین قوانین در جهان بودند. در اغلب کشورهای اروپا و ایالات متحده تازه در سال 1970، قوانینی شبیه آنچه در مورد طلاق، در شوری بود، به تصویب رسید ولی تا امروز هیچ کشور سرمایه داری هنوز قوانینی مثلاً در مورد فرزندان "نا مشروع"، مانند آنچه در شوری بود که برای آنها حقوق کامل را پیش بینی می کرد، وضع نکرده است. این قوانین زندگی مشترک دو فرد بدون این که باهم ازدواج کرده باشند را برسمیت می شناخت، زنان را در امور اقتصادی خود مستقل و

صاحب اختیار کامل می‌دانست. زن یا مرد کافی بود به اداره ثبت احوال مراجعه کند تا مساله طلاق حل شود. در سال 1920، اتحاد شوروی اولین کشور در جهان بود که سقط جنین را قانونی کرد و بیمارستان‌ها و پزشکان می‌توانستند به تقاضای ساده افراد، بطور مجانی و در شرایط مطمئنی از نظر سلامتی آن را انجام دهند.

سیر تکامل حوادث در شوروی و جهان و در پیش گرفتن سیاست های نادرست توسط حزب کمونیست شوروی، در سال های پس از پیروزی، تکامل انقلاب را با مشکلات داخلی و خارجی مهمی روبرو کرد که نتیجه آن انحراف از اهداف اساسی انقلاب بود.

مقاله زیر مانند مقاله "مسائل و تجربیات دوران گذار، منابع نمونه: شوروی و چین"، بخشی از کتاب "تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم انداز سوسیالیستی" می باشد که در سال 2003 انتشار یافته است. نویسنده در این مقاله کوشیده با تحلیل مسایل انقلاب اکتبر، سیر تکامل و تحول انقلاب و علل شکست بعدی آن را توضیح دهد. انتشار مجدد آن در نود و دومین سالگرد انقلاب اکتبر می تواند زمینه ی بحث در مورد دست آوردهای انقلاب اکتبر و ناکامی ساختمان سوسیالیسم در شوروی را فراهم کند. مطالعه تجربیات انقلاب روسیه و چین برای هر مبارز کمونیست و انقلابی ضرورتی اجتناب ناپذیر در مبارزه طبقاتی است. بدون نتیجه گیری از این تجربیات نمی توان به کمونیسم دوران دست یافت.

شوروی در روند گذار از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی (بחי پیرامون آن چه در شوروی گذشت)

در این بخش مطالب زیر مورد بحث و بررسی قرار می گیرند :

- چرا مطالعه تاریخ شوروی، چین و کشورهای نظیر برای کمونیست ها حائز اهمیتی اساسی است؟
- متدولوژی طرح مساله ی احیاء سرمایه داری خصوصی در شوروی سابق
- مناسبات تولید، خصلت فردی نیروهای مولد و چگونگی رشد آن ها
- رابطه اضافه تولید مطلق سرمایه با ضرورت تبدیل سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی در شوروی سابق
- روند احیاء سرمایه داری خصوصی در شوروی سابق
- تجربیات دوران گذار
- سقوط نظام حاکم بر شوروی و چین و ادامه تزه های انحرافی
- بدون تردید مطالعه انتقادی تاریخ مبارزه طبقاتی در شوروی و چین و فهم علل و انگیزه های تحولات ضد انقلابی در این کشورها برای پوینده گان راه کمونیسم از اهمیتی اساسی برخوردار است. تدوین یک برنامه انقلابی و تبیین مسیر سوسیالیسم ناگزیر از میان تحلیل و ارزیابی شکست جنبش کمونیستی و کارگری و ارائه ترانزنامه انقلاب در کشورهای شوروی و چین، به عنوان اصلی ترین و مشخص ترین پدیده های مبارزه طبقاتی در قرن حاضر می گذرد.
- تحلیل و ارزیابی ترانزنامه انقلاب در کشورهای نام برده اما، باید در چارچوب متدولوژی تحلیل شیوه تولید سرمایه داری توسط مارکس انجام گیرد و در این روند، درک حرکت اقتصادی(نیروهای مولد، روابط تولید، تقسیم جامعه به طبقات)، مناسبات طبقاتی، روابط نیروهای سیاسی و حرکت فرهنگی در مقیاس جهانی، پیش شرط اصلی آنند. علاوه بر این ها یافتن عناصر معقول و واقعی جهت خنثا کردن سموم فکری ضد کمونیستی که حتا بخش های معینی از جنبش انقلابی را نیز تحت تاثیر خود قرار داده

است تنها از طریق مطالعه علل و زمینه های رشد و تکامل ضد انقلاب در شوروی و ...، امکان پذیر است. بورژوازی در تبلیغات ضد کمونیستی خود وسیعاً از عناصر واقعی یا پدیده‌هایی که از میان تاریخ و شرایط حاکم بر این کشورها دست چین شده اند، استفاده می کند. او در عین حال در تبلیغات و مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی خود علیه کمونیسم مزورانه این واقعیت را کتمان می کند که از سال های 30 باین سو، تا فروپاشی شوروی، نه سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا بل که رویونیسم، بوروکراتیسم، سرمایه داری دولتی و در یک کلام ضد انقلاب- که از خصوصیات ویژه نظام سرمایه داری است- حاکم بود و در این دوران طولانی، در پرتو ضد انقلاب حاکم به تدریج روابط و نهادهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بورژوایی رشد و گسترش یافتند. به هر رو، بورژوازی از تجربه های منفی و ناکامی جنبش کمونیستی طی قرن گذشته سود می جوید تا به توده های زحمت کش چنین حقه کند که سوسیالیسم "ناممکن" و کمونیسم "تخیلی بیش نیست!"

این تبلیغات زهرآگین اما، زمانی کارا هستند و تاثیر گسترده دارند که مدعیان کمونیسم، از یک طرف تصور روشن و دقیقی از دلایل واقعی انحرافات و ناکامی ها نداشته باشند و از طرف دیگر کماکان بر آن سیاست ها و برنامه ها که در مبارزه طبقاتی نادرستی و نارسایی آن ها به اثبات رسیده است، تاکید ورزند.

بباور نویسنده، کمونیست ها در مقابل موج زهرآگین تبلیغات ضد کمونیستی باید بر دو اصل تاکید ورزند، از یک سو با شهادت و روشنی اشتباهات و انحرافات سیاسی، برنامه ای، سازمانی و ایدئولوژیک در جنبش کمونیستی را افشاء نموده، تفاوت آن ها را با مارکسیسم توضیح دهند و از دیگر سو، نقش تعیین کننده ی کمونیست ها را در تحولات و دگرگونی های مهم قرن گذشته، بویژه برای ایجاد شرایط انسانی در جوامع بشری، در مبارزه آن ها علیه استثمار، جنگ های امپریالیستی و فداکاری در جهت کسب حقوق اجتماعی، سیاسی و انسانی مردم که بطور مستمر از جانب بورژوازی و دولت های آن نقض می شود، برجسته سازند. چه کسی جز مزدوران بورژوازی می تواند تاثیر انقلابی مارکسیسم بر هر پدیده و تفکر مترقی و انسانی قرن ما را انکار کند و خط بطلان بر نفوذ مستقیم و غیر مستقیم اندیشه، متدولوژی و بینش علمی مارکس و انگلس در عالی ترین و انسانی ترین دست آوردهای بشریت در دوران کنونی یکشد؟

در مقابل اما، بورژوازی علاوه بر رشد و تکامل غول آسای تولید، تکنیک و فراوانی ثروت و امکانات عظیم مادی جامعه ی "مدرن" بورژوایی- که محصول کار و کوشش فکری و فیزیکی کارگران و کارکنان است- چه چیزی جز فاشیسم، دیکتاتوری لجام گسیخته، تبعیض نژادی، جنگ های خانمان سوز و لگدمال کردن ابتدایی ترین حقوق انسانی، برای بشریت به ارمغان آورده است؟ و سرانجام مطالعه نقادانه تاریخ مبارزه طبقاتی در چین و شوروی به ما نشان خواهد داد که در این میان چه چیزی شکست خورده است، کمونیسم یا زواید و حشایای جامعه کهنه سنتی که در هیبت "سوسیالیسم دولتی"، "سرمایه داری دولتی" و دیکتاتوری احزاب و اقشار فاسد و روشن فکران تکنوکرات و برورکرات که سلطه خود را بنام پرولتاریا ولی در واقع علیه پرولتاریا و نیروهای انقلابی گسترانده بودند؟

با این مقدمه که در واقع بیان گر اهداف نویسنده از تدوین این نوشته است وارد بحث اصلی می شویم.

متدولوژی طرح مساله احیای سرمایه خصوصی در شوروی سابق

مساله احیاء سرمایه داری در شوروی مساله ای فراتر از یک نام گذاری ساده و اطلاق عنوان مناسب به نظام اقتصادی و اجتماعی است که بر این کشور حاکم بود و ما اینک شاهد تکامل طبیعی آن در روسیه و جمهوری های سابق شوروی هستیم.

چگونگی احیاء سرمایه داری خصوصی در شوروی، کشوری که در آن اولین انقلاب سوسیالیستی تحقق یافت، برای کمونیست ها گنجینه ای از تجربیات مثبت و منفی است که بدون ارزیابی و تحلیل

دقیق این روندها و اتخاذ درس های لازم از آن ها، سخن از برنامه و مشی کمونیستی امری بی هوده خواهد بود.

اهمیت مساله در این است که دریابیم تضادهایی که در سال های 30 (1920 – 1930) حرکت جامعه شوروی را تعیین کرده اند، کدامند و نقش آن ها در هدایت این جامعه بسوی سرمایه داری خصوصی تا چه حد بوده است و بالاخره تعیین عناصر اصلی سیاسی و ایدئولوژیک این حرکت! (1) برای فهم چگونگی روندهای طی شده در شوروی سابق، علاوه بر تحلیل سیاست ها و برنامه های اقتصادی و اجتماعی اجرا شده در این کشور در سال های 30، باید از ماهیت ساختار اقتصادی سرمایه داری در مرحله امپریالیسم نیز حرکت کرد.

کوشش بورژوازی شوروی برای انتقال این جامعه از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی، هر چند که از سال های پیش و در زمینه های داخلی و بین المللی آغاز شده بود ولی تحقق قطعی آن هم زمان است با تقلاهای مابوسانه کشورهای امپریالیستی غرب جهت خروج از اضافه تولید سرمایه، بحرانی که دنیای امپریالیستی، بویژه کشورهای پیرامونی را بر لب پرتگاه سقوط کشانده است. در این زمان، کار گزاران سیاست و اقتصاد امپریالیستی برای مقابله با بحران، علاوه بر بکار گرفتن همه امکانات مالی، تکنیکی و سیاسی دنیای سرمایه داری، به تغییرات مهمی در تولید، تکنیک تولید، روند کار و روند تولید دست زدند.

از آن جا که شوروی و بقیه کشورهای کومه کون چند دهه بود که جذب بازار جهانی امپریالیستی شده بودند، هم راه با بسیاری کشورهای پیرامونی، ناگزیر به اتخاذ تدابیر و تغییرات ساختاری و سیاسی به منظور تسهیل کوشش های گروه های امپریالیستی غرب در فایق آمدن بر عواقب مخرب بحران اضافه تولید سرمایه، شدند.

بنا بر این تغییرات و دگرگونی های رخ داده در سال های 85 و 90 در شوروی را باید مرحله جدیدی از تکامل سرمایه داری و نه آغاز آن در این کشور تلقی کرد، زیرا – همانطور که خواهیم دید – روند احیای سرمایه داری در شوروی از سال های پیش آغاز شده بود (2).

از این رو تکوین، رشد و حدت یافتن تضادها و بحران ها در شوروی و بقیه کشورهای کومه کون در ارتباطی ماهوی و تنگاتنگ با اوضاع عمومی دنیای سرمایه داری است و لاجرم می بایست در همین رابطه مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد. در واقع آن چه در سال های 80 و 90 در شوروی گذشت ریشه ها و دلایل خود را در بحران عمومی سرمایه داری کحه در سال های 70 قرن گذشته حدت و شدت بی سابقه ای یافت، دارد. بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی غرب ناگزیر برای اقتصاد دولتی شوروی نیز محدودیت ها و تنگناهای معینی فرا راه ادامه حیات آن در چارچوب مالکیت دولتی بر وسایل تولید فراهم نمود و بدین سان گذار از مالکیت دولتی به مالکیت خصوصی را اجتناب ناپذیر ساخت.

البته این تنها شوروی نبود که تحت تاثیر مستقیم بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی به چنین سرنوشتی دچار گردید. بحران شیوه تولید سرمایه داری مجموعه نظام جهانی امپریالیستی را در خود فرو برد و در این میان، بویژه کشورهای پیرامونی به فقر و فلاکت کشانده شدند.

از طرف دیگر اوضاع اقتصادی و مالی کشورهای متروپل امپریالیستی در این سال ها دست کمی از اوضاع نابسامان شوروی و اقمار آن نداشت و علی رغم انتقال بار عمده بحران به این کشورها و تشدید استثمار نیروی کار و منابع ثروت آن ها، تورم، رکود و در نتیجه بی کاری و فقر ملیون ها کار گر در کشورهای متروپل امپریالیستی تبدیل به وقایع عادی و روزانه شد. بنا بر این به هیچ وجه تصادفی نیست که درست در چنین شرایطی است که ناگهان نظام حاکم بر شوروی و اروپای شرقی فرو می ریزد.

ترفند امپریالیست ها در این گیرودار این بود که با تبلیغات گوش خراش کوشیدند این وقایع را از بحران اقتصادی و مالی غرب جدا ساخته و آن را شکست کمونیسم و پایان آن قلم داد نمایند و باین ترتیب افکار عمومی این کشورها را از واقیعت موجود در دنیای امپریالیستی غرب، یعنی بحران، فقر و بی کاری فزاینده منحرف سازند.

با این همه امپریالیست ها از تبلیغات سرسام آور خود طرفی نبستند و چندی نگذشت که در هم پاشی نظام حاکم بر کشورهای کومه کون نه تنها تخفیفی در عوارض بحران نداد بل که به نوبه خود موجب اختلال در نظام اقتصادی و مالی امپریالیستی گردید و باین ترتیب بحران های اجتماعی کشورهای متروپل امپریالیستی را تشدید نمود. اگر اندکی دقیق تر به بحران سرمایه داری و تاثیر آن بر تحولات سیاسی و اقتصادی شوروی و کشورهای نظیر بنگریم خواهیم دید که بحرانی که هم اکنون سرتاپای دنیای امپریالیستی را فرا گرفته و ما هر روز شاهد عوارض اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن می باشیم، بحران اضافه تولید مطلق سرمایه است که از سال های 70 قرن گذشته باین طرف شدت یافت.

اضافه تولید مطلق سرمایه وجه مشخصه ی دورانی از تکامل سرمایه داری است که دیگر تضادهای اقتصادی از طریق اقدامات معمول در چارچوب امکانات شیوه تولید سرمایه داری تخفیف نمی یابند بل که اقدامات سیاسی و تغییرات ساختاری در نظام تولید سرمایه داری را الزام آور می کنند. به عبارت دیگر ترتیب و ساختار سیاسی جهان می بایستی به نحوی تغیر بیابد که موجب فراهم کردن زمینه و امکانات جدید برای انباشت مجدد سرمایه (پول- کالا برای تولید- کار- کالا- پول در حجم بیشتر) گردد. تغییراتی که در شوروی و کشورهای نظیر طی چند سال اخیر انجام گرفت در همین راستا بود. با این همه تا زمانی که بحران راه حل عمومی و جهانی نیابد، تغییرات در این یا آن کشور نه تنها چاره ساز نیست که حتا می تواند به اختلال هرچه بیشتر در نظام اقتصادی و سیاسی امپریالیسم بیانجامد.

از جانب دیگر تغییرات مورد بحث در شوروی به معنای فتح بازارهای جدید برای کالاهای انباشده امپریالیست ها- آن طور که برخی ساده انیشان می پندارند نیست، زیرا شوروی و کشورهای «کومه کون» سالیان درازی بازار فروش کالاهای کشورهای سرمایه داری غرب بوده و اگر تا چندی پیش مبادلات تجاری غرب با این کشورها از اهمیت ویژه ای برخوردار نبوده دلیل آن را باید پیش از هر چیز در حجم و قدرت مالی ضعیف شوروی و کشورهای نظیر برای خرید کالا جستجو کرد. باید در نظر داشت که صادرات این کشورها به غرب بسیار ناچیز و به بهای نازل صورت می گرفت، زیرا کشورهای امپریالیستی غرب خود با اضافه تولید کالا دست به گریبان بودند و هنوز هم هستند. از این رو بازار کشورهای اروپای شرقی، چین و شوروی هم واره بازاری محدود بوده و باین ترتیب نمی توانست گرهی از مشکلات بحران اضافه تولید سرمایه که با رکود و تورم نیز هم راه است، بگشاید. در این میان سرمایه گذاری ها و نفوذ اقتصادی و مالی امپریالیست های غرب در کشورهای کومه کون از اهمیت بیشتری برخوردار بود و هم راه با مبادلات تجاری نابرابر عامل تعیین کننده ای در تسریع روند سقوط رژیم حاکم بر این کشورها گردید(3). یاد آوری این نکته ضروری است که بحران اضافه تولید سرمایه با بحران اضافه تولید کالا کاملاً متفاوت است و راه تخفیف آن فتح بازارهای جدید کالا نیست بل که بطور عمده ایجاد زمینه برای سرمایه گذاری و انباشت مجدد سرمایه است. هنگامی که سرمایه بکار افتد، باز انباشت سرمایه خود بازارهای مناسبی جهت فروش کالاهای تولید شده فراهم می سازد.

باین ترتیب بورژوازی یا از طریق ایجاد تغییرات عمیق در نظام سیاسی و تولیدی جامعه، محیطی جدید برای دوران نوین انباشت سرمایه را تدارک خواهد دید(4) و یا بحران با حدت و شدت فزاینده و عواقب ناهنجار در جامعه- تا زمانی که شرایط لازم جهت دگرگون ساختن بنیادی نظام سرمایه داری توسط پرولتاریا فراهم گشته و این طبقه با برقراری نظام سوسیالیستی، جامعه را از بحران ها و بن بست های شیوه تولید سرمایه داری رها سازد- ادامه خواهد یافت. راه دیگری که دارای حقانیت تاریخی و اجتماعی باشد وجود ندارد.

در حقیقت، در جامعه سرمایه داری تنها دو طبقه وجود دارند که موقعیت اجتماعی آن ها امکان می دهد تا فعالیت های اصلی اقتصاد جامعه را هدایت کنند: پرولتاریا و بورژوازی! تنها این دو طبقه هستند که دارای امکانات مادی برای اداره روند تولید شرایط مادی زنده گی می باشند. راه حلی که بورژوازی برای خروج از بحران می تواند ارائه دهد، راه حلی در چارچوب نظام سرمایه داری، با حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. یعنی درست در چارچوب آن چیزی که خود آفریننده بحران، فقر و مذلت است و تنها از طریق جنگ و تخریب بخش اعظم تولید، نیروی کار و وسایل تولید

و انهدام دست آوردهای علمی و فرهنگی بشریت، قادر است زمینه انباشت مجدد سرمایه را فراهم نماید.

در مقابل اما، پرولتاریا که خود متشکل از خصلت اجتماعی تولید است، تنها راه رهایی آن از یوغ استثمار، فقر و بی کاری، آزاد ساختن جامعه و اجتماعی کردن وسایل تولید می باشد. راه حلی که عرضه می کند برخلاف بورژوازی، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید است. جز این دو راه حل، راه دیگری برای خروج از بحران اضافه تولید متصور نیست. تا زمانی که تغییرات سیاسی، یعنی جنگ و دگرگونی نظام سیاسی توسط بورژوازی و یا انقلاب سوسیالیستی تحقق نپذیرد، بحران ها و نابسامانی های سیاسی و اجتماعی ناشی از آن نه تنها ادامه خواهند یافت بل که بر شدت و حدت تناقضات شیوه تولید سرمایه داری نیز افزوده خواهد شد.

در همین جا اشاره کنیم که بحران اضافه تولید مطلق سرمایه موجب رشد شرایط انقلابی در چارچوب آن چه لنین در "سقوط انترناسیونال دوم" و "چپ روی ..." مطرح کرده است، می گردد و فاصله "بالایی ها" با "پایینی ها"، بورژوازی با پرولتاریا و سایر اقشار جامعه را بیشتر و عمیق تر می سازد. تکان ها، اعتصابات و مبارزات وسیع کارگری در اغلب کشورهای اروپا، بویژه جنبش پردامنه و بی سابقه ی کارگران و کارکنان بخش اعظم مؤسسات مختلف راه آهن، برق، گاز، بیمارستان ها، معلمان، دانش گاه ها و ... در فرانسه که اقتصاد و تولید کشور را فلج کرده بود، باید نقطه آغازین در زمینه فوق دانست. برای اولین بار پرولتاریای فرانسه بطور عینی در مقابل عواقب "نظم نوین" امپریالیستی بپا می خیزد و (هرچند هنوز تحت عنوان مسایل مطالباتی) به تعرض می پردازد. پرولتاریای فرانسه آگاهانه و غریزی، آغازگر دوران نوین مبارزه طبقاتی در سرتاسر اروپا است، دورانی که - علی رغم فراهم بودن شرایط مادی- متاسفانه هنوز عنصر سیاسی خود را نیافته است.

با این تحلیل ها می خواهیم بگوییم که تغییرات انجام شده در کشورهای کومه کون، ادغام کامل این کشورها در نظام سرمایه داری غرب بود و استفاده از امکانات جدید برای باز انباشت سرمایه و کسب منابع استثمار که شامل چند صد میلیون کارگر و زحمت کش این مناطق می باشد.

با این همه، روند ادغام کشورهای مذکور در نظام سرمایه داری غرب به دلیل عقب مانده گی تکنولوژیک و سطح نازل تولید، بویژه عدم قابلیت ساختارهای اقتصادی و مالی سرمایه داری دولتی حاکم بر این کشورها، با آهنگی که مورد نیاز بورژوازی امپریالیستی غرب است تحقق نمی پذیرد. این دگرگونی ها ناگزیر باید روند تبدیل سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی را طی کند که خود روندی بغرنج و مملو از تصادمات شدید سیاسی و اجتماعی است (5).

مالکیت دولتی بر وسایل تولید که دیگر پاسخ گوی نیازهای دوران بحران نبود می بایستی جای خود را به ساختارهای خصوصی در تولید بدهد. درحقیقت بار دیگر "شکل" حقوقی مالکیت تغییر یافته است. بر قراری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در کشورهای "کومه کون" که با کمک و ابتکار سرمایه گذاری های امپریالیستی تحقق پذیرفت، این کشورها را بطور ارگانیک در نظام امپریالیستی غرب ادغام کرد.

سرانجام سقوط نظام سرمایه داری دولتی در کشورهای "کومه کون" و تاثیر اجتماعی و سیاسی آن تنها به کشورهای مذکور محدود نمی شود بل که احزاب وابسته به شوروی و چین نیز از این تغییرات بی نصیب نماندند و سقوط "اردوگاه سوسیالیستی" تجزیه و تلاشی این جریانات را نیز به پایان رساند و آن ها را در نظام سیاسی امپریالیسم غرب منحل کرد. راه دیگری هم برای این جریانات انگل که بیش از نیم قرن جنبش کارگری از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب را از درون به فساد کشاندند، باقی نمانده بود. نقش ضد انقلابی این جریانات تنها به جنبش کارگری و کمونیستی مربوط نمی شد، آن ها هم چنین مبارزات ضد فاشیستی و ضد امپریالیستی را نیز به کج راه برده و این مبارزات را بسود بورژوازی، به شکست کشاندند. حزب توده و سایر جریانات رفرمیست وابسته به شوروی، تجسم کامل انحطاط سیاسی و ایدئولوژیک این جریانات در ایران بود. این "احزاب" تا زمانی قادر به ادامه حیات بودند که بعنوان عامل سیاست خارجی شوروی و ریزه خوار بورژوازی، امکان عملی کردن سیاست ها و برنامه های رفرمیستی و ضد انقلابی خود را در خدمت حفظ نظام سرمایه داری دارا

بودند. اما هنگامی که در اثر بحران سراسری سرمایه داری زمینه مادی رفرفم تنگ تر و تنگ تر گردید، بی کاری، تورم، گرانی و فقر به توده ههای کارگر و زحمت کش تحمیل شد و "اردوگاه سوسیالیستی" آنها در این میان در تناقضات خویش مدفون گردید، تغذیه رفرفمیس نیز به انتها رسید و بدین سان احزاب وابسته به شوروی و چین یکی پس از دیگری حتا عنوان بی مثمای خود را نیز تغییر دادند.

آری! دوران تکامل آرام و نیمه آرام تضادهای اجتماعی در جوامع سرمایه داری سپری شده و زمان درگیری های عریان و شدید طبقاتی و تلاطمات اجتماعی آغاز شده است، دورانی که سیمای کنونی جهان را دگرگون خواهد ساخت. در واقع پایان حیات جریانات مذکور نتیجه طبیعی پایان دوران سرمایه داری با چهره "انسانی" است، دورانی که سالیان دراز توسط روشن فکران بورژوا، بویژه سوسیال دموکرات ها تبلیغ می شد. روند سرمایه داری دولتی در شوروی و اقمار آن با شدت گرفتن بحران اقتصادی و مالی در سال های 70 قرن گذشته به پایان رسید.

در بالا سعی کردیم طی بحثی عمومی و کلی در زمینه بحران کنونی امپریالیسم روشن سازیم که تحولات انجام شده در شوروی و کشورهای اروپای شرقی در رابطه ارگانیک با بحران کنونی سرمایه داری، بویژه اضافه تولید مطلق سرمایه قرار داشته و از جمله تدبیرهایی که برای تخفیف بحران ضرور افتاد تغییر ساختار سیاسی و اقتصادی کشورهای "کومه کون" جهت تسریع روند گذار از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی بود.

این تحولات اما، ناگهانی و بدون ارتباط با مسایل دور و نزدیک شوروی نبود، مسایلی که اولین کشور سوسیالیستی جهان را مستعد بازگشت به ناکجا آباد سرمایه داری نمود. از این رو، پیش از هر چیز باید روندهای طی شده در شوروی علل و انگیزه های داخلی و خارجی آن را به بحث بگذاریم و به به تشریح مسایل دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسیم بپردازیم.

واقعیت این است که سیاست ها و عواملی که موجب شکست انقلاب و احیای سرمایه داری در شوروی شدند، در عین حال نقش عمده ای در منحرف کردن مبارزات انقلابی کارگران و خفه ساختن نهادهای انقلابی در سراسر جهان ایفا کردند. از این رو نادرست است چنان چه اثرات و نتایج ضد انقلابی سیاست ها و برنامه های حزب و دولت شوروی را تنها در محدوده این کشور و اقمار آن خلاصه نمود و از کنار امکانات نامحدود دولت شوروی در قبضه کردن سرنوشت احزاب و جنبش های انقلابی دیگر کشورها بسادگی بگذریم. پیروزی ضد انقلاب در شوروی حادثه ای با ابعاد جهانی بود و باعث رشد گرایشات بورژوایی در جنبش کمونیستی و کارگری جهان گردید.

رهبران انقلاب اکتبر هرگز این تصور را به خود راه نمی دادند که انقلاب روسیه بدون رشد و تداوم انقلاب در سایر کشورها، بویژه در آلمان، انگلستان و فرانسه قادر خواهد بود وظایف خود را در روند گذار به کمونیسیم پیروزمندانه به انجام رساند؛ زیرا از نقطه نظر مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی و گذار به کمونیسیم تنها در بعدی جهانی امکان پذیر است. انقلاب سوسیالیستی می تواند در این یا آن کشور آغاز گردد و به کسب قدرت سیاسی نیز نایل شود ولی بدون تکامل و رشد انقلاب، حداقل در بخش مهمی از دنیای سرمایه داری، خصوصاً در کشورهای پیش رفته صنعتی، هرگز نمی تواند پیروز گردد و جامعه سوسیالیستی را مستقر سازد. این یک اصل خدشه ناپذیر و جهان شمول مارکسیستی است > درست در همین راستا بود که رهبران انقلاب روسیه، بویژه لنین بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی و حتا قبل از تحکیم آن و علارغم همه مشکلات و ناهنجاری های ناشی از جنگ جهانی اول و جنگ های داخلی و درهم پاشی اقتصاد و نیز توطئه های آشکار و پنهان امپریالیست ها علی جمهوری جوان شوروی، کوشش نمودند تا به انقلاب در سایر کشورها یاری رسانند. لنین به همین منظور، در 1918، اندکی پس از انقلاب اکتبر طرح یک ارتش 3 میلیونی پرولتری را برای کمک به انقلاب جهانی پیشنهاد کرد و چندی بعد تشکیل کمینترن، به عنوان حزب جهانی پرولتاریا، از همین ایده نشأت گرفته بود. در سال 1921، در کنگره دوم کمینترن نماینده گان 67 سازمان از 37 کشور جهان حضور داشتند؛ آن ها پیام اکتبر را بعدی جهانی دادند.

پس از انقلاب اکتبرسازمان های انقلاب و کمونیستی در اقصا نقاط جهان، از افریقا گرفته تا ژاپن و از آرژانتین تا اسکاندیناوی پدیدار گشتند که اعضای آن خها نقش بسیار مهمی در جنبش های سیاسی و اجتماعی کشورهای خود بازی کردند. در غرب اروپا، بین الملل کمونیسم اکثریت عظیم پیشروان پرولتاریا را به کمونیسم جلب نمود، انسان هایی که آگاهانه و صادقانه نیروی خود را وقف رهایی طبقه خویش کردند.

سازمان ها و احزاب کمونیست در اروپا نقش مهمی در حوادث دورانی که با جنگ دوم جهانی پایان پذیرفت، ایفا کردند. در این برهه از زمان، برخلاف سال های پس از جنگ، در بخش عظیمی از اروپا تلاطمات شدید طبقاتی و جنبش های وسیع توده ای و نیز جنگ های داخلی، رژیم های سیاسی بورژوازی را عمیقاً متزلزل ساخته بود. در مقطعی از این دوران، توده ها با شجاعت و انرژی بی- سابقه ای به دژهای سلطه بورژوازی یورش بردند و کمونیست های بین الملل که در پیشاپیش این جنبش ها قرار داشتند، بهای سنگین و خونینی پرداختند. در آلمان و اطریش نازیسم و فاشیسم تنها با گذشتن از روی جسد کمونیست ها توانست سلطه سیاه خود را بگستراند.

با این همه جنبش کمونیستی و کارگری نتوانست به اهداف خود دست یابد و سرانجام انی بورژوازی بود که از مهلکه موقتاً جان سالم بدر برد و در فرصتی معین قلع و قمع کمونیست ها را آغاز کرد. در این جا این سوال مطرح است که دلایل ناکامی انقلاب را باید در کدام زمینه جستجو نمود؟ آیا می توان شکست جنبش کمونیستی در این سال ها را بگردن نپخته گی شرایط عینی و ذهنی انقلاب، عدم آمادگی پرولتاریا، "آونتوریسم" رهبران و یا استحکام و حقانیت تاریخی نظام سرمایه داری انداخت؟ بدون تردید خیر! همه شواهد و قرائن درست عکس این را می گویند: جنبش کارگری در این سال ها در اوج خود قرار دارد، نیرو و توان و سازمان دهی آن محکم و هنوز متاثر از پیروزی انقلاب اکتبر است. پرولتاریا و سازمان های کمونیستی، همان طور که در بالا به چند نمونه از آن اشاره کردیم، آماده هرگونه فداکاری بودند و در راه کسب قدرت سیاسی و درهم کوبیدن نظام استثمارگر بورژوازی از هیچ کوششی دریغ نداشتند. بنا بر این علل اساسی شکست پرولتاریا را نه در موقعیت "نامناسب" جنبش کارگری بل که در سیاست ها و برنامه های حزب کمونیست شوروی و رهبری کمینترن در سال های 30 جستجو کرد. در این زمینه شاید بتوان از چند نمونه زیر حدیث مفصل خواند:

- در اسپانیا محافظه کاری و سیاست های سازشکارانه کمینترن زمینه را برای سرکوب جنبش انقلابی (سال های 35 تا 39) که مظهر تابناک همبستگی کارگران و آزادی خواهان جهان بود و گام های آخر را برای برچیدن نظام سرمایه داری فاشیستی برمی داشت، توسط نیروهای آلمان هیتلری، فاشیست های ایتالیایی و اسپانیایی فراهم ساخت.
- در انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اغلب کشورهای اروپایی سال های 20، 30 و 40 سال های بسیج و مبارزه وسیع توده ای است. این مبارزات ولی در نتیجه سیاست و مشی انحرافی کمینترن به کج راه رفته و بشکست کشانده شد.

سیاست و برنامه های کمینترن در این سال های حساس و آستان حوادث انقلابی، رفرمیستی و متکی بر سازش طبقاتی با بورژوازی بود و طبعاً قابلیت آن را نداشت تا مبارزات توده های کارگر را به گونه ای سازماندهی کند که از نظر شکل و محتوا قادر به کسب قدرت سیاسی باشد. سیاست هایی از قبیل تشکیل "جبهه خلق"، "جبهه ضد فاشیستی" و بطور کلی هم کاری ها و وحدت هایی که بر تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا سایه افکنده، کارگران و نیروهای کمونیست را وادار به سازش با بورژوازی می نماید و سرانجام عامل تحکیم قدرت بورژوازی گردد، چیزی جز انحراف غمیق از مشی انقلابی و عدول از اصل ادامه انقلاب در کشورهایی که در آن ها شرایط انقلابی جهت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا آماده بود، نیست.

زیان های سنگینی که سیاست ها و برنامه های کمینترن و حزب کمونیست شوروی در سال های 30 قرن گذشته به جنبش کارگری وارد کردند تنها به همان دوران محدود نمی شود، اثرات مخرب مشی سیاسی که در این سال ها به جنبش کمونیستی تحمیل شد موجب تضعیف و سرانجام شکست جنبش کارگری در مقیاس جهانی گردید و هم اکنون ما شاهد عواقب شوم آن هستیم.

هنگامی که فرصت ها و شرایط مناسب تاریخی به سود انقلاب سوسیالیستی، بین سال های 1914 و 1945، سال هایی که آستان حوادث و دگرگونی های بنیادین سیاسی و اجتماعی بودند، بدون پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیش رفته امپریالیستی سپری شدند، نه تنها انقلاب اکتبر منزوی شد و امکان کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا برای یک دوران کامل از میان رفت بل که هم چنین راه رشد و سلطه رفرمیسم و بوروکراتیسم در احزاب کمونیست نیز هم وار گردید.

این روند قهقراپی اما چگونه آغاز گردید و تکامل یافت؟ اشاره گذرا به آن چه در شوروی پس از انقلاب اکتبر گذشت به حل این معما کمک خواهد کرد. ابتدا ببینیم از نظر لنین روند انقلاب و ساختمان سوسیالیسم چگونه است و ترکیب دولت پرولتاریا از چه بافتی تشکیل می گردد.

لنین جامعه پس از انقلاب را "سرمایه داری دولتی تحت رهبری پرولتاریا" نامیده است. این باین معناست که بخشی از اقتصاد، دولتی و بخش دیگر تحت کنترل دولت قرار دارد، دولتی که قدرت آن در دست آوانگارد پرولتاریاست. در این میان ارگان های دولتی عبارتند از شوراهای انتخابی کارگران، سربازان و دهقانان که در کنگره "پان روسی" شوروی متمرکز بودند و به نوبه خود یک یا چند ارگان مرکزی اجرایی را تشکیل می دادند. حزب که عنوان می شد متشکل از "آوانگارد" پرولتاریاست، رهبری این ارگان ها را به عهده داشت. باین ترتیب، اقدامات اقتصادی، چه دولتی و چه خصوصی، از بالا و توسط یک مکانیزم مرکزی (شورای اقتصاد) و از پایین توسط کمیته های کارگران و کارمندان کارگاه ها (ارگان هایی که در مجموع "کنترل" کارگری را اعمال می کردند)، کنترل می شد. در این ارگان ها نیز رهبری با حزب بود. بنا بر این، می توان به راحتی دید که شمای قدرت هم در زمینه سیاسی و هم در صحنه اقتصادی از یک رابطه دیالکتیکی میان یک قطب مرکزی و یک تقسیم حاشیه-ای از قطب های پایه ای تشکیل شده که در آن کارگرانی که خود مستقیماً در تولید شرکت دارند، سهم اند. حزب که در برگیرنده آوانگارد کمونیستی است، تکامل این رابطه دیالکتیکی را در زمینه سیاسی رهبری می کند و کوشش می نماید توسعه رشد یابنده ی ارگان های پایه ای و جنبی را تضمین کند. این ها بطور کلی شرایطی بود که بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک روسیه یا بهتر بگوییم مناسباتی بود که طی نبرد توده های کارگر و زحمت کش در جریان انقلاب اکتبر، تکوین یافت و جانشین سلطه تزار و دولت بورژوازی کرنسکی گردید.

اما، آیا چنین روندی در همه زمینه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شوروی ادامه یافت؟ در پرتو تکامل بعدی مسایل در این کشور، پاسخ تنها می تواند منفی باشد! در حقیقت آن چه که در همان سال های اول پس از انقلاب متحقق شد درست در جهت مخالف بود و به تدریج موجب لغو اکثر دست آوردهای سیاسی و اجتماعی انقلاب گردید: ارگان های مرکزی و دولتی قدرت مند تر شدند ولی در عوض نهادهای پایه ای و توده ای، یا قدرت خود را کاملاً از دست دادند و مبدل به وسیله ای بوروکراتیک در دست رهبران حزب شدند و یا بکلی ناپدید گشتند (ارگان های کنترل کارگری حتا در دوران لنین از میان رفتند!!). گرچه لنین اندکی پیش از مرگ زود رس خود تلاش نمود تا به نحوی دوباره کنترل پایه ای را احیاء کند و در این زمینه نیز موفق شد وزارت خانه ویژه ای ایجاد کند (کمیسر کارگری-دهقانی، که بعدها با کمیسیون کنترل مرکزی درهم ادغام شد)، ولی این کوشش لنین که در واقع ایجاد ساختاری از "بالا" است، از همان ابتدا محکوم به شکست بود.

بدین سان، همه قدرت به بهانه های مختلف و در اغلب موارد ظاهراً منطقی، در دست رهبران و اعضای حزب متمرکز شد و به تدریج روند معکوسی جای رشد و تکامل سوسیالیستی تقسیم کار و هدایت پروسه های سیاسی و اقتصادی را گرفت. در چنین شرایط تنها وسیله ای که برای اعمال قدرت کارگری باقی ماند، ارگان رهبری حزب بود ولی چنین روندی بدون تردید تاثیر مخرب و نابود کننده برحزب گذاشت و آن را به تدریج از توده های کارگر و زحمت کش جدا کرد.

حزب، از یک طرف به این گرایش کشیده شد که خود را آوانگارد همه بخش های پرولتاریا بدانند (امری که موجب سقوط کیفیت سیاسی آن گردید!) و از طرف دیگر خود را ارگان مرکزی دولت، به طرز حیرت آوری بسط و توسعه داد. چنین روندی ظاهراً این امتیاز را داشت که از بازگشت سرمایه داری در اثر توسعه و نهادی شدن برنامه "نپ" جلوگیری می کرد و باین ترتیب می توانست

امکان کلکتیویزه کردن را تا بآخر فراهم نماید. واقعیت ولی غیر از این است. چنین اقداماتی روند گذار از سرمایه داری به کمونیسم را دچار وقفه ساخت و شرایط را برای نفوذ بورژوازی آماده کرد. در نتیجه، حزب نتوانست توده های کارگر را- در شرایطی که تعیین کننده بود- علیه بورژوازی قدیم و جدید بسیج کند و آگاهی طبقاتی کارگران را رشد دهد تا باین ترتیب زمینه را برای ایفای نقش رهبری کننده آن ها در جامعه تدارک ببیند. در یک کلام، حزب نتوانست مبارزه طبقاتی در دوران گذار را به درستی رهبری کند و به جای آن اشغال ارگان های مهم قدرت سیاسی و اقتصادی و تکیه بر تکنیک های اداری را هدف اصلی خود قرار داد. حزب به همان مرضی دچار شد که خود علیه آن مبارزه می- کرد!

1. زمینه های عینی چنین وضعیتی را باید در عقب مانده گی های نیروهای مولد که از رژیم تزاری به ارث رسیده بود، خرابی ها و ضایعات جنگ، محاصره بین المللی شوروی توسط امپریالیست ها، تداوم روابط تولیدی بر مبنای مالکیت خرد و مهم تر از همه در عدم رشد و پیروزی انقلاب در سایر کشورها، بویژه کشورهای رشد یافته صنعتی جستجو کرد. اصلی ترین عامل ذهنی ناشی از شرایط فوق، عقب مانده گی پرولتاریا و دهقانان میانه حال و در نتیجه ضعف حزب بلشویک در خارج از شهرهای بزرگ بود. این ها همه، پیش از هرچیز در جریان 10 سال اول پس از انقلاب، بسیج طبقاتی توده های وسیع پرولتری و اقشار فقیر خورده بورژوازی روستا را شدیداً با اشکال روبرو ساخت و در مقیاس وسیعی حتا مانع از آن گردید. این شرایط اما، شرایطی بود که به عنوان مانعی جدی فرا راه تکامل انقلاب قرار داشت و وظیفه حزب و جنبش کارگری در این دوران غلبه تدریجی بر آن هاست. حزب اما، به دلیل اشتباهات سنگین و انحرافات تئوریک، سیاسی و برنامه ای، مانع از آن شد تا انقلاب بتواند شرایط نامساعد و مشکلات بالا را از میان بردارد و نه تنها این بل که سرانجام خود به تکامل و تثبیت آن ها نیز پردازد. تزهایی از قبیل "انباشت اولیه سوسیالیستی"، "تطابق خودبخود مناسبات تولید با رشد نیروهای مولد" و بطور کلی درک اکونومیستی از مسایل دوران گذار که موجب کم بها دادن به رشد آگاهی و نقش سیاسی و طبقاتی توده های کارگر شد، زمینه ساز انحراف انقلاب از اهداف واقعی آن گردید. این سیاست های نادرست حتا زمانی که شرایط عینی، یعنی یک پارچگی، رشد و تعمیم پرولتاریا به حد بلوغ رسیده بود (سال های 30)، هم چنان ادامه یافت.

مناسبات تولید، خصلت فردی نیروهای مولد و چگونگی رشد آن ها

مساله چگونگی رشد نیروهای مولد و تکامل اقتصادی و اجتماعی جامعه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، بدون شک یکی از مسایل اساسی دوران گذار و تعیین کننده ی سرنوشت انقلاب سوسیالیستی است. تجربه ناکام شوروی در این زمینه به روشنی نشان داد که امکان تجدید تولید و رشد روابط سرمایه داری در کشورهایی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست می گیرد، هم واره وجود دارد. همان طور که در بالا اجمالاً اشاره رفت، این به این دلیل است که پس از انقلاب، در صحنه ی تولید هنوز اقدامات فردی اجتناب ناپذیر است و خصلت فردی مولد، بویژه در اقتصاد روستایی (6) به باز تولید روابط بورژوایی پروبال می دهد. در یک کلام، روابط اجتماعی در تولید (که پرولتاریا تازه پس از کسب قدرت سیاسی کوشش می کند آن را به تدریج جانشین روابط بورژوایی حاکم بر تولید بکند)، حقوق و قدرت اخذ شده توسط پرولتاریا، رهبری جمعی فعالیت های تولیدی و کلیه اقداماتی که در صحنه ی فرهنگی و سیاسی به منظور تربیت "انسان های نوین" ضروری اند، در هر گام و هر لحظه با خصلت فردی نیروهای مولد در تناقض قرار می گیرند.

در این شکی نیست که وجه مشخصه روسیه تزاری عقب مانده گی اقتصاد و سطح نازل نیروهای مولد بود. از این رو چگونگی رشد اقتصاد و تکامل نیروهای مولد و رابطه ی دیالکتیکی آن با مناسبات تولید برای بازار، موضوع محوری بحث در حزب کمونیست شوروی، بلافاصله پس از پیروزی در جنگ داخلی گردید. لنین و اغلب بلشویک ها بر این باور بودند که می توان از طریق

اتحاد با دهقانان فقیر در چارچوب "انقلاب مداوم"، به تدریج موانع و عقب مانده گی های موجود بر سر راه رشد نیروهای مولد را از میان برداشت و بدین سان شرایط را برای تبدیل آن ها به نیروی مولد اجتماعی فراهم ساخت.

با این همه، سیاست ها و برنامه ها، بویژه در اواخر سال های 20 در مسیر دیگری جریان یافتند. تز رشد نیروهای مولد مبتنی بر تغییر روابط تولید و روبنای سیاسی و هم زمان دگرگون کردن تقسیم کار اجتماعی، که در واقع پیش شرط تغییر موقعیت اجتماعی نیروی اصلی تولید یعنی پرولتاریا و ایجاد شرایط ضروری برای محو طبقات اجتماعی است، جای خود را به ترزا و برنامه های اکونومیستی که صرفاً رشد کمی و تکنیکی تولید و نیروهای آن متمرکز گردید و این همه، بدون توجه به تغییراتی که می بایست در طرح ها و برنامه های اقتصادی در مراحل مختلف تکامل نیروهای مولد داده شود از یک سو و از دیگر سو، عدم کوشش در دگرگون ساختن روابط اجتماعی و تقسیم کار مبتنی بر دورنمای رهایی نیروی کار از مناسبات و ارزش های سلطه گرانه و بورژوازی جریان یافت. حاصل چنین روندی رشد و تثبیت بوروکراتیسم در شوروی بود و بتدریج دست آوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انقلاب را نابود ساخت و ماهیت پرولتری دولت شوروی را تغییر داد.

بوروکراسی شوروی، بویژه از سال های 30 باین طرف، دست آوردهای سیاسی و اجتماعی توده های کارگر و زحمت کش طی انقلاب و سال های معدود پس از آن را مسخ کرد، جامعه را به فساد کشاند، نهادهای سوسیالیستی را متلاشی ساخت، قدرت سیاسی را از مضمون انقلابی پرولتری تهی نمود و جنبش و بسیج توده ای انقلابی را بی رحمانه قلع و قمع کرد.

به جرات می توان گفت که زمینه اساسی و فکر هدایت کننده ی اغلب انحرافات در چگونگی ادامه انقلاب و ساختمان سوسیالیسم، دیدگاه اکونومیستی مبنی بر تقدم "رشد نیروهای مولد" بر مبارزه طبقاتی و کوشش در تغییر روابط اجتماعی و مناسبات حاکم بر تولید است. در این جا ما با مسخ و وارونه کردن ماتریالیسم تاریخی روبرو می شویم، زیرا از نقطه نظر مارکسیستی نیروهای مولد زمانی شرایط و امکان رشد می یابند که روابط تولید و مناسبات اجتماعی بصورت مانعی در برابر چنین رشدی قرار نگیرند و آن را سد نه نمایند. به عبارت دیگر، رشد نیروهای مولد منوط است به چگونگی روابط تولید و مناسبات اجتماعی و نه بالعکس! درست به همین دلیل است که اصولاً انقلاب اجتماعی ضرورت می یابد.

تز راهنمای سیاست های اقتصادی، چه در دوران "کمونیسم جنگی" و چه پس از آن، متکی بر رشد صنایع و اقتصاد بهر قیمت، حتا با بکار بردن شیوه ها و اقدامات سرکوب گرانه علیه کارگران بود. این ترزا صرفاً مربوط به استالین و اطرافیان او نیست بل که شامل اکثریت قریب باتفاق رهبران حزب و اپوزیسیون های مختلف نیز می گردد. در جای خود نشان خواهیم داد که از نظر مضمون و متدهای بکار گرفته شده در اداره اقتصاد و بطور کلی مسایل جامعه، تفاوت ماهوی میان "تز" های استالین و نظرات "اپوزیسیون چپ" و ... وجود ندارد. ایده آل همه این بود که کشوری پیش رفته در زمینه اقتصادی و نظامی ساخته شود، امری که در حقیقت در سال های 30، در شوروی تحقق پذیرفت. گ. ولازف می نویسد: "راهی که شوروی طی سال های 1930 پیمود، از میان مباحثه ای ظریف و حاد در حزب انتخاب شد، مباحثه ای که در سال 1923 آغاز و در سال های 1928-30، یعنی زمانی که طرح اشتراکی کردن توسط استالین تکمیل شده و تمام مهره های برجسته ای که در طول حیات لنین حزب را رهبری کرده بودند نیز کنار گذاشته شده بودند، به پایان رسید. این مباحثه که بصورت مجادله ای نظری با تروتسکیسم(7) - که نخستین کوشش در شوروی جهت معرفی نظام فرمان روایانه بود- در گرفت." این که چرا در آن زمان این نظریه شکست خورد و سپس-هرچند در شکلی متفاوت- مجدداً مطرح شد و در اوایل دهه 30 پیروزمندانه از میدان بیرون آمد، مساله ایست که نیازمند یک بررسی جدی است.

"نظریه مدیریت فرمان روایانه و جابرانه که با وضوح خاصی توسط تروتسکی در گزارش او به کنگره نهم حزب در سال 1920 تشریح شده بود، بعدها در مقالاتش طی سال های 1923-24 تحت عناوین "عصر جدید" و "درس های انقلاب اکتبر" و هم چنین در آثار نزدیک ترین هم کارش یعنی

پروبرژنسی، بخصوص در مقاله ی "اصل انباشت سوسیالیستی" در سال 1924 بطور روشن تر و کامل تری توضیح داده شد، ایجاد یک سیستم کار اجباری و سازمان اجتماعی "سربازخانه ای"، منظور اصلی و چکیده ی نظریه بود. کارگران می بایستی همانند سربازان به کارخانه ای که از سوی ارگان های دولتی تعیین می شد، می رفتند و در صورت لزوم نیز به محل دیگری نقل مکان می کردند. این "توده های کارگر" می بایستی از طریق تهدید به مجازات سخت به سهمیه تولیدی که از بالا توسط برنامه های الزامی و قانونی تعیین می شد، دست می یافتند. در روستاها نیز وضع به همین منوال بود. کار اجباری می بایستی سراسری می شد. (...) اگر کسی کار در کارخانه ای را که برای او تعیین شده بود رها کرده و محل سکونتش را تغییر می داد، این عمل او "فرار از جبهه" تلقی می شد. تروتسکی همچنین یک سیستم مجازات ابداع کرده بود که به موجب آن فراریان می بایستی به گروه های کار تأدیبی و یا حتا به اردوگاه کار اجباری فرستاده می شدند.

"تروتسکی باین بحث می پردازد که آیا این سیستم از نظر اقتصادی کارایی خواهد داشت؟ او می گفت این که گفته می شود کار اجباری بارآور نیست، جز چیزی سطحی، قدیمی و بورژواமானانه نیست. کار اجباری "سوسیالیستی" ما با آور و سودمد خواهد بود، چرا که ما می توانیم و باید اطمینان حاصل کنیم که کارگران آن را یک کار آزادانه و داوطلبانه تلقی کنند. (...)

"در دوازدهمین کنگره حزب در سال 1923، تروتسکیست ها "انباشت اولیه سوسیالیستی" را به جای نپ پیشنهاد کردند که عصاره آن سمت گیری در جهت صنعتی کردن کشور بر پایه استثمار افشار غیر پرولتر- بطور عمده دهقانان- بود. (گ.ولازف : گزینش تاریخ و تاریخ گزینش ها، مندرج در "طرح نو" شماره 1 بهار 1369).

هر چند که در حزب بلشویک علیه این نظرات، که در حقیقت در ایجاد دیکتاتوری و سرکوب لجام گسیخته در نتیجه برقراری نظام بوروکراتیک ضد کارگران و زحمت کشان، آن هم توسط حکومتی که داعیه دفاع از منافع آن ها را دارد، نقش مهمی ایفا کردند، مبارزه ای جدی افشا کننده ی اساس این تفکر استبدادی این تزاها جریان یافت و لنین و بوخارین در این زمینه توانستند بحث های دقیقی عرضه کنند، با این همه این نظرات تنها به تروتسکیست ها محدود نمی شد و همان طور که بعدها مشاهده گردید، در سال های 30 دوباره و این بار توسط استالین و تئوریسین های اطراف او، بر شوروی مسلط شدند.

استبداد بوروکراتیک حاکم بر شوروی که طبعاً پایه های محکم و تنومندی در عقب مانده گی های اقتصادی و اجتماعی داشت و عاملی مطلقاً ضد انقلابی و ضد سوسیالیستی بود را همین نظرات و شیوه ها پروبال دادند و آن را بر جامعه ی تازه رها یافته از استبداد تزاری، تحمیل کردند. تاثیر این تزاها بر حزب و جامعه این بود که از نظر کمی به گسترش نیروهای سیاسی وابسته به بورژوازی کمک نمود و سرانجام شرایط را برلای قلع و قمع فیزیکی مخالفان از جمله خود تروتسکی و تروتسکیست ها فراهم ساخت.

استدلال برخی برای توجیه سیاست ها و تدبیرهای استبدادی اتخاذ شده در دوران جنگ داخلی (کمونیسم جنگی)، استدلالی بون هیچ پایه منطقی و عمیقاً ضد سوسیالیستی است. در واقع درست بر عکس، در دوران های بحرانی و جنگ بهترین وسیله برای تضمین دیکتاتوری پرولتاریا، تکیه بر نیرو و امکانات توده های وسیع کارگر و زحمت کش و نیروهای مردمی و انقلابی و توسعه دموکراسی سوسیالیستی است، امری که می تواند بسیج توده های میلیونی را برای مقابله با توطئه ها و حملات ضد انقلاب تامین کند. واقعیت این است که استبداد "سوسیالیستی" پیش از هرچیز علیه کارگران و زحمت کشان، رهبران حزب و فعالان کمونیست به کار رفته است. بدین سان، ماهیت "دیکتاتوری پرولتاریا" در عمل مسخ گردید و دولت کارگری تبدیل به دیکتاتوری حزب و رهبران بر طبقه کارگر و جامعه گردید. در بالا اشاره کردیم که هم سانی تزاها گروه حاکم با نظرات اپوزیسیون نه تصادفی است و نه صرفاً به شیوه های اداره جامعه محدود می گردد بل که مضمون تزاها اقتصادی آن ها نیز هم گون است و اهداف مشترکی را دنبال می کند. دقیق تر بگوییم، درک استالین به عنوان نماینده نظریه حاکم و تروتسکی، به مثابه مخالف، از ماتریالیسم تاریخی و بطور کلی برنامه

های سیاسی و اقتصادی دوران گذار، صرف نظر از برخی تفاوت های صوری، در اصل و اساس خود اکونومیستی و دارای خیزگاه واحدی است.

از جانب دیگر، اپوزیسیون های مختلف "چپ" در سال های 20 که بر اصول "خودگردانی"، "کئوپراتیو" و ...، پافشاری می کردند نیز به اهمیت مسایل سیاسی و تغییرات اجتماعی بی توجه ماندند و در میان دفاع سندیکیایی از منافع کارگران و اصول خودگردانی در واحدهای اقتصادی، در نوسان بودند. آن ها برای به دست گرفتن و هدایت کلیه بخش های تولید و امور سیاسی توسط پرولتاریا و از این طریق ارتقاء این طبقه به رهبر واقعی جامعه ی در حال گذار، اهمیتی قایل نشدند. نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست ها و برنامه های نادرست در شوروی تثبیت یک قشر بورژوازی جدید در درون حزب (و در مقیاس وسیع تر در ارگان های دولتی) بود که بعدها توانست به صورت "بورژوازی دولتی" قدرت سیاسی را به خود اختصاص دهد.

این تجربیات تا آن جا که مربوط به نقش و وظایف حزب در دوران گذار می شود، بیان گر این واقعیت اند که حزب نمی تواند و نباید خود را به جای طبقه کارگر و جنبش کارگری بنشانند و وظیفه آن کماکان هدایت جنبش توده ای پرولتری در صحنه نبرد طبقاتی و دفاع از مبارزات پرولتاریا علیه گرایشات، برنامه و اقدامات بورژوامآبانه و بوروکراتیک در دوران دیکتاتوری پرولتاریا است. حزب، به مثابه نماینده طبقه کارگر، بویژه در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، باید از منافع تاریخی پرولتاریا دفاع کند و به جای قبضه کردن قدرت سیاسی در دولت، کوشش نماید تا شوراهای کارگری و دهقانی را به عنوان ستون اصلی دیکتاتوری پرولتاریا، تقویت نماید. زیرا به دست گرفتن قدرت سیاسی و قبضه کردن ارگان های دولتی توسط حزب، آن را از توده های کارگر و زحمت کش جدا ساخته و تبدیل به ارگانی بوروکراتیک می کند.

در عین حال، آزادی و دموکراسی در حزب، آموزش سیاسی و رشد آگاهی طبقاتی اعضای آن، از شرایط تعیین کننده برای دگرگون ساختن مناسبات تولید است، مناسباتی که بدون تکامل همه جانبه ی استعداد های سیاسی و تکنیکی پرولتاریا، امکان دگرگون شدن ندارند.

و بالاخره، شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و عواقب آن برای جنبش کارگری و کمونیستی جهان، همچنین تأیید این واقعیت است که ذهنی گرایی و اکونومیسم صرفاً یک اشتباه تئوریک و سیاسی نیست بل که در نهایت بیان گر منافع طبقاتی بورژوازی است که در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، در همه زمینه های حیات مادی و معنوی تجدید تولید می شود و خود را به ویژه در جبهه ضد کارگری و ضد انقلابی متحد می سازد.

توضیحات

1) سازمان ها و افراد در فعالیت های سیاسی خویش کوشش می کنند جامعه را به سمت هدف های معینی هدایت کنند. این روند، طبعاً با محاسبه دقیق ترکیب مادی و تضادهایی که در بطن جامعه قرار دارند و رابطه آن را با خارج برقرار می سازند، انجام می گیرد.

2) در این جا مراد ما بیشتر دورانی است که طی آن دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به دیکتاتوری بوروکرات های حزب داد. جامعه شوروی، که با انقلاب اکتبر دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم را آغاز کرد به دلایلی که موضوع این مقاله است، هیچگاه نتوانست این گذار را به سرانجام برساند و در همان مرحله اولیه گذار، یعنی تبدیل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به مالکیت دولتی باقی ماند.

3) کشورهای کومه کون Comecon "شورای کمک های متقابل اقتصادی" متشکل از شوروی، اروپای شرقی و ...، بطور مشخص از سال های 60 قرن گذشته مرزهای خود را به روی صادرات

کشورهای غربی گشودند و هزمان کوشش برای ورود به بازار جهانی و طبعاً شرکت در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری را آغاز کردند. از آن زمان به بعد بسیاری انحصارات امپریالیستی، ترانس-ناسیونال‌ها و بانک‌های غرب بخش‌هایی از تأسیسات تولیدی، تجاری و مالی خود را به شوروی و کشورهای اروپای شرقی منتقل کردند. این کشورها، پیش از درهمپاشی نظام حاکم، سالیان درازی می‌گذشت که به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و به‌طور کلی به نظام اعتباری غرب مقروض بودند. اقتصاد شوروی و کشورهای "اردوگاه" از طریق اعتبار، ارز، تکنولوژی و بازار به کشورهای غرب وابسته بودند. کانال اعتباری در عین حال شامل سرمایه‌های سهامی نیز می‌شد که عموماً در شکل سرمایه‌گذاری سهامی خارجی در مؤسسات با سرمایه‌های مختلط بود. بنا به اظهارات مسئولان اقتصادی شوروی، در این کشور از مدل چینی نیز استفاده می‌شد. در چین سیستم ویژه‌ای تحت عنوان "منطقه اقتصادی برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی و سرمایه‌گذاری در مؤسسات مختلط" وجود دارد. در چین این مؤسسات بالغ بر چند هزار می‌شوند و مدیریت آن‌ها برای مدت 10 سال در دست خارجی‌ها خواهد بود. بندر "ناخودکا"، در شرق شوروی در این زمره بود. در این مناطق سرمایه‌گذاران خارجی و مؤسسات مختلط برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند.

4) درست در همین زمینه و ضرورت‌های ناشی از آن بود که بورژوازی توانست به برکت جنگ دوم جهانی، ضایعات و خرابی‌های ناشی از آن، امکان انباشت مجدد سرمایه در ابعاد وسیع‌تری را فراهم سازد و مدت بیست و پنج سال، تکنیک و بازار را توسعه دهد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به مقاله "درباره بحران امپریالیسم" در همین کتاب مراجعه کنید.

5) اکسل لب هان Axel Lebnan که در بانک مرکزی آلمان متخصص مسائل اقتصادی شوروی و "همکاری‌های اقتصادی غرب با شرق" است، در مصاحبه با مجله آلمانی "اشپیگل" اعتراف می‌کند که "می‌بایستی با هوشیاری کامل بپذیریم که شوروی برای سالیان دراز منطقه‌ای بحرانی خواهد ماند ... ترمیم اقتصاد ...، این کار نیاز به یک پروسه گذار هدایت شده دارد که در این راستا دولت و اقتصاد خصوصی در جمهوری‌ها و کشورهای غربی مشترکاً باید اقدام نمایند. Der Spiegel : 30
Septembre 1991

6) نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت فردی‌اند که کار یک فرد در رابطه با طبیعت بوده، توسط یک فرد به‌تنهایی به‌کار گرفته شوند. اما، نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت اجتماعی‌اند که در شکل همکاری هم‌آهنگ چندین فرد با وظایف معین، تظاهر یابند.

7) توضیح این نکته ضروریست که نقد نظرات ترتسکی به معنای نفی شرکت و نقش فعال او در جنبش کارگری و کمونیستی روسیه و به ثمر رساندن انقلاب اکتبر، نیست. او به درستی و علی‌رغم انتقادات جدی که به نظرات تئوریک، برنامه و به‌ویژه به مواضع‌اش نسبت به نظام بوروکراتیک و ضدکارگری حاکم بر شوروی وارد است، ترتسکی یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر باقی می‌ماند. شاید به‌دلیل همین موقعیت و مقام ترتسکی است که مسئولیت او و نیز برخورد به نظراتش اهمیتی خاص می‌یابد.

منابع

Marx Engels : Ausgewahlte Werke Bd 1,2 Verlag marxistische Blaeter Gmbh 1970
Marx : Critique du programme de Gotha,
Nicolas boukharine : Economique de la Periode de la transition, Etudes et
Documentation Internationales Paris 1976
Charles Bettelheim : Les luttes de classes en URSS

C.Bettelheim /Dobb/Huberman/Mandel/Sweezy u.a zur Kritik der Sowjetoekonomie (Markt, Profit und Rentabilitaet), Wagenbach
C.Bettelheim/J.Chariere : La constuction du Socialisme en Chine, Collection Maspero Paris 1977
C.Bettelheim/Meszaros/Rossanda u.a Zurueckforderung der Zukunft, Edition Surkampf
Harry Magdof : Monthly Review (deutsche Ausgabe) No.4, 1975
Collectivo comunisti prigioneri «Wotta Sitta » in « Dokumentationen zur Zeitgeschichte No. 3, 1990

ترتسکی: "انقلابی که به آن خیانت شد"

ترتسکی: "ماهیت طبقاتی دولت شوروی - دولت کارگری و مساله ترمیدور و بناپارتیزم" انتشارات
طلیحه